



تابستان چاق کننده

مصرف هندوانه در تابستان بسیار محبوب و شایع است، اما اگر در خوردن آن زیاده روی کنیم، باعث چاقی می‌شود. هندوانه یکی از میوه‌های تابستانی مورد علاقه بسیاری از افراد است که تقریباً هر روز آن را می‌خورند، زیرا با گرم شدن هوا میوه‌ای مرطوب کننده برای کاهش دمای بدن محسوب می‌شود. یک متخصص تغذیه و متخصص چاقی می‌گوید که خوردن هندوانه به طور کلی فواید زیادی برای بدن دارد اما مواردی وجود دارد که در صورت مصرف روزانه آن به مقدار زیاد، آسیب‌هایی از جمله چاقی را به دنبال خواهد داشت.

این تابستان ما به کشور ایتالیا رفتیم. مادرم اول تابستان به پدرم گفت حالا که هواپیمایا به علت کرونا مسافر جا به جا نمی‌کنند، این تابستان خارج را چه کار کنیم؟ پدرم هم گفت همین فردا می‌رود پیش احمد مکانیک و می‌دهد ماشینش را سرویس می‌کند و می‌اندازیم‌اش توی جاده و با ماشین خودمان می‌رویم ایتالیا. پس فردا صبحش همگی نشستہ بودیم در ماشین شاسی‌بلندمان و سفر به ایتالیا را شروع کردیم. بابا گفت احمد مکانیک یک سورپرایز هم برای ماشین گذاشته و گفته که در سفر ایتالیا خیلی به کار می‌آید. ما از کشورهای مختلف رد شدیم و به ایتالیا رسیدیم. هر جا هم پلیس جلوبیمان را گرفت پدرم شماره آشنایش را در اداره راهنمایی و رانندگی گرفت و او با یک سلام و احوالپرسی با افسر پلیس کارمان را راه انداخت. تازه یک جا

سیددر تابستان کرونایی مشهد، جور همه زائران غایب را کشید

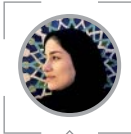
قصه دست‌های سید

بیشتر از دو سه بار پیام دبیر را خواندم تا مطمئن شوم خواسته که بنویسم تابستان را چگونه گذرانده‌ام. برای لحظه‌ای، کل تابستان را مرور کردم و در جمله‌ای مؤدبانه باخبرگی و لجبازی نوشتم: بهتر نیست بنویسم تابستان چگونه بر ما گذشت؟! سعی کردم شرایطی که سر بار ما شده است و مجبورمان کرده تا هر روز زندگی را بعد از

جمع و تفریق تعداد مبتلایان و فوت شدگان شروع کنیم، یادآوری کنم!

دبیر مچم را گرفت و نوشت: کرونا یعنی؟ تقریباً همه می‌نویسند تابستان نشد هیچ کاری کنیم ولی اگر ممکن است بیشتر توضیح بدهید.

بعد از همان چند خط، حساب کار دستم آمد. انگار همه‌مان می‌دانیم تابستان امسال بر ما چگونه گذشت اما برای من تماشای حال آدم‌ها در این روزها که ترکیبی از ترس و غم و ناامیدی است، تمام تابستان نبود. توی حرم بودم. حسرت و بی‌قراری چنبره زده بود روی قلبم. مات و منگ توی دنیای دیگری بودم که با صدای دنگ‌دنگ ساعت به خودم آمدم و در میان جمعیت چشمم به مردی افتاد که شبیه هیچ‌کس نبود و با آن شکل از دعا کردن، سوژه جذابی برای عکاسی به‌نظر می‌آمد. بعد از آن روز یکی دو بار دیگر آن مرد را دیدم و عکس گرفتم و شستم خبردار شد که بودنش در ساعات و مکان ثابت تصادفی نیست. تمام مدتی که می‌دیدمش پیراهن چهارخانه سبز و



سیده‌اله سیدالحسینی نویسنده‌ای که هر روز تنفس صبح را در حرم امام رضا نفیس می‌کشد

درباره «تعطیلات تابستانی»؛ فیلمی که سینما آزادی تهران موقع نمایش آن سوخت

اردوی رامسریا چاله روغن سوخته؟



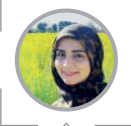
خوش و مفرح در اردو، آنقدر هم جایگاه محکم و بی‌درسری نداشت، چون در کلاس‌های درسی و آموزشی، قادر به پاسخگویی نبود و دیگر این‌که به همین دلیل، کم‌کم هویتش برای معلمان و دانش‌آموزان برعلا می‌شد. باوجود همه این مصائب و دروسرها، تابستان تمام می‌شود و هر دو برادر، در فضا‌های تازه و تجربه نشده به درک تازه‌ای از زندگی می‌رسند. رامین در مراسم تجلیل از دانش‌آموزان برتر، اعتراف می‌کند «من کل تابستون رو با بچه‌ها خوش بودم، دریا و کوه می‌رفتم اما اون (امین) تو چاله روغن‌سوخته کار می‌کرد.» اقراری که می‌تواند جملات آغازین یک انشای غیرکلیشه‌ای در پاسخ به یک موضوع پرتکرار و نخ‌نما باشد. این‌که رامین همواره آشنا با مکانیکی، برای یک تابستان هم که شده، سر از اردو درآورده و امین به‌عنوان پای ثابت اردو، سروکارش به مکانیکی افتاده، قطعاً رنگ و بوی متفاوتی به تعطیلات و طبیعتا انشای مرتبط با آن می‌دهد. تعطیلات تابستانی با بازی حامد کلاهداری در دو نقش امین و رامین، همان فیلمی است که هنگام سنانس اول نمایشش، در روز ۲۹ فروردین ۷۶، سینما آزادی آتش گرفت و سوخت. آن هم در یک روز جمعه، یک روز تعطیل. اگر فردای آن روز، موضوع انشای کلاسی این بود که تعطیلات یا تعطیلی آخر هفته خود را چگونه گذراندید، قطعاً دانش‌آموزان حاضر در سینما، انشایی مهیج و غیرکلیشه‌ای برای روایت داشتند.



از این دانش‌آموزان، رامین حیدری است. نمی‌شناسید؟ همان پسرپچه فراری از درس و مدرسه فیلم «تعطیلات تابستانی» (فریدون حسن پور) که هر سال در چند درس تجدید می‌شد و تابستان‌ها سروکارش به مکانیکی اوس‌جمال و کار شاق می‌افتاد. شما فکر کنید این بچه مهر هر سال و در مواجهه با موضوع «تعطیلات خود را چگونه گذراندید؟» چه انشایی می‌تواند تحویل معلم و همکلاسی‌هایش دهد که نه تکراری باشد و نه موهبات سرافکنندگی‌اش را فراهم کند؟ اما رامین درست وقتی که پدرش آقاقریم قسم خورد درصورت تکرار این تجدیدها، او را برای همیشه به مکانیکی می‌فرستد تا قید تحصیل را بزند و شاگرد مکانیک شود، فکری به سرش می‌زند - بعد از این‌که باوجود درس خواندن باز هم دو تجدید ناقابل می‌آورد. و کارنامه خودش را با کارنامه برادر دوقلویش امین که هر سال شاگرد اول است، عوض می‌کند! این‌طوری می‌شود که امین درسخوان سر از مکانیکی درمی‌آورد و به‌علت کتک خوردن از اوس جمال و ذبیح، تابستان حسابی آموزنده‌ای را می‌گذراند و از آن طرف رامین، به عنوان بهترین دانش‌آموز مدرسه، راهی اردوی تابستانی رامسر و رقابت با دانش‌آموزان ممتاز دیگر می‌شود.

فیلم، روایت موازی دردرس‌های امین واقعی در مکانیکی و خوشی‌های رامین (که خودش را امین جا زده) در اردوگاه شهید میرزاوکچک‌خان جنگلی رامسر است. البته رامین باوجود گشت‌وگذار در طبیعت شمال و لحظات

که روی آب بنا شده و خانه‌ها همه‌شان روی آب شناورند و همین‌طور برای خودشان مثل یک تخته روی آب تاب می‌خورند. کوچه‌ها و خیابان‌های ونیز هم آبرها است و فقط با قایق می‌شود توی آن رفت و آمد کرد اما پدرم وقتی رسیدیم ونیز گفت اصلاً نگران نباشید، احمد مکانیک فکر اینجایش را هم کرده. بعد یک دکمه زد و چرخ‌های ماشین رفتند داخل بدنه و چیزی شبیه به کف کشتی از بدنه بیرون آمد و ماشین تبدیل شد به یک قایق مجهز که می‌توانست روی آب حرکت کند. تابستان امسال خیلی به ما خوش گذشت و مثل همیشه از سفر خارج دست پر برگشتیم. به امید سلامتی معلم انشای عزیزم و شما هم‌کلاسی‌های کل. این بود انشای من.



زینب‌رجایی روزنامه‌نگاری که تابستان برایش طعم نوشمک می‌دهد

زمان خیلی چیزها را عوض می‌کند، علاقه‌ها، آرزوها، نگرانی‌ها، آدم‌ها، احساسات و شاید هم همه‌چیز را. ولی امروز که بوی خنکی هوا به‌سختی از زیر ماسک راهش را تا مشامم پیدا کرد و یادم افتاد از تابستان چیزی نمانده، فهمیدم گذر زمان، غیر از همه آنها که گفتم و نکفتم معنی کلمات را هم حسابی کن فیکون می‌کند.

یک روزی معنی کلمه تابستان برابرم حیاط و کوچه بود، نوشمک‌های رنگارنگ بقالی آقا عطا بود، ساعت‌ها دور از جان شما - جفتک انداختن بدون این‌که مادری برای انجام تکالیف صدایمان کند

بود، یک روزی خوب نشدن زخم زانو و پادرد آخر شب‌ها موقع خواب بود، زمان گذشت، تابستان شد میکرو و آتاری.

شد شکار مرغابی‌ها و رساندن سوپرماریو با همان قارچ‌خور به قصر و سرخوردن از میله پرچم بدون اقرار روزی هزار بار، تابستان شد ریختن شیر و کلاب و زعفران در لیوان‌های پلاستیکی و نصف شب دودره کردنشان از کشورهای فریزر. تماشای فیلم‌های سینمایی خارجی ویژه‌برنامه بهممن هاشمی، «شبکه دو، شبکه تو، برای تو، به عشق تو، برای نگاه تو، برای تابستانی تو...» جمله‌ای که هاشمی اگر زمان برنامه نبود، مطمئناً که تا صبح می‌توانست آن را ادامه بدهد.

لابه‌لای همه اینها، یک معنی دیگر هم از تابستان یادم هست، فقط وصفش در ادب جا نمی‌شود. جسارت نباشد، من شرمندهام، ولی شما از تابستانی که سه تا تجدیدی داشته باشی و به‌عنوان تنبیه تمام سه ماه را درس بخوانی مؤدبانه یاد می‌کنید؟

اصلاً من نصف واژگان غیرمؤدبانه عمرم را همان سه ماه یاد گرفتم که به‌جای خودم ثنار بچه‌های کوچم می‌کردم. باورکردنی نیست. یادآوری سروصدای بازیشان و حال خودم که در اتاق با بغض علوم می‌خواندم همین‌الان هم دلم را چنگ می‌زند.

حتماً می‌توانید تصور کنید کسی مثل من که تابستان برایش حکم تفنگ برای سرباز و دختر برای پدر و وطن برای فرمانده را داشت، چه حسی داشته وقتی‌که بچه‌های کوچم صف می‌بستند و زبان‌درازی می‌کردند.

یادتان هست در همه کلاس‌ها یک نفر بود که نه سر کلاس به معلم گوش می‌داد و نه در خانه درس می‌خواند، همه جور آتشی می‌سوزاند و آخر سال هم معدلش ۱۷ می‌شد با انضباط ۱۱! خوشبختم! آن یک نفر من بودم اما آن سال سه تا تجدیدی نصیبم شد...چرا؟ امان از یار مهربانم، کتاب! آن سال بعد از خانه‌تکانی عید که کتابخانه را جابه‌جا کردیم چند کتاب و رمان نسبتاً قطور گم شد.

به‌طور اتفاقی و همزمان، زینب رجایی بعد از آن خانه‌تکانی تا آخر سال سرکلاس‌ها از تکنیک پوست پرتقال و لوله خودکار بیک استفاده نمی‌کرد، نمی‌خواید، نقاشی نمی‌کشید، روی میز معرق‌کاری نمی‌کرد، موهای دخترکی بی‌گناه میز جلویی را گره نمی‌زد، تخمه سیاه نمی‌شکاند، با اقصی نقاط کلاس نامه‌بازی نمی‌کرد، از پنجره روی سر بچه‌هایی که ورزش داشتند چیزی نمی‌ریخت، کلاس را صحنه رقابت المپیک و سطل آشغال را هدف پرتاب نمی‌کرد، برای کسی که به‌قصد قضای حاجت کلاس را ترک می‌کرد زیرپا نمی‌گرفت، فقط سرش در کتاب بود، حتی وقتی‌که به خانه برمی‌گشت.

حتماً همه از این آرامش راضی بودند که کسی سراغم را نگرفت، ولی من خوب یادم است که آن سال از هرسال دیگری بیشتر کتاب‌خوانده بودم فقط نکته اینجا بود که کتاب‌ها درسی نبودند.

تابستان‌هایم همیشه مثل برق و باد می‌گذشت ولی تابستان سال ششم، اصلاً کوتاه نبود و درس عبرتی شد. بعد از آن تجربه سخت و فراموش‌نشدنی درس خواندن در سه ماه تعطیلی، حجم کتاب‌های درسی را در طول سال تقسیم کردم تا به خواندن کتاب موردعلاقه‌ام لطمه‌ای نزنم.

سال بعد خبری از تجدیدی نبود. همه نمراتم خوب شد و خانواده برای این‌که دلی از عزای تابستان قبل در بیاورم، زودتر از همیشه مرا راهی روستایمان «اسفاد» کردند. وقتی رسیدم انگار که از سال‌ها اسارت برگشته باشم، بغض‌کرده بودم. همه وجودم را از بوی تابستان روستا که با بوی تابستان تهران تومنی هفت‌صنار فرقتش بود، پر کردم و در اولین فرصت دودیم سمت درخت توت انحصاری خودم که به علت رنگ تیره تنه‌اش اسمش را اکبود گذاشته بودم. درختی که پشت دیوار سنگی خانه بابابزرگ، سایه و شاخه‌اش پاتوق هرساله‌ام بود و فقط این بار به‌جای واکمن با خودم کتاب برده بودم، دقیق یادم است داشتم «دزیره» را می‌خواندم. گذر زمان معنی تابستان را برابرم منهدم کرد. حالا فصل محبوب کودکی‌هایم تقریباً تمام‌شده ولی من نه از آمدنش ذوق کردم، نه از احساس کردن خنکای پاییز، لرزه شروع صنار فرقتش بود، نه زخمی بر زانو و آرنج دارم و نه حتی فرصت سفر به روستایمان مهیاست و برای همه اینها عجیب‌وغریب دلتنگم. البته از همه بیشتر برای آن تابستان که از پشت پنجره، بازی بچه‌ها را تماشای می‌کردم.

